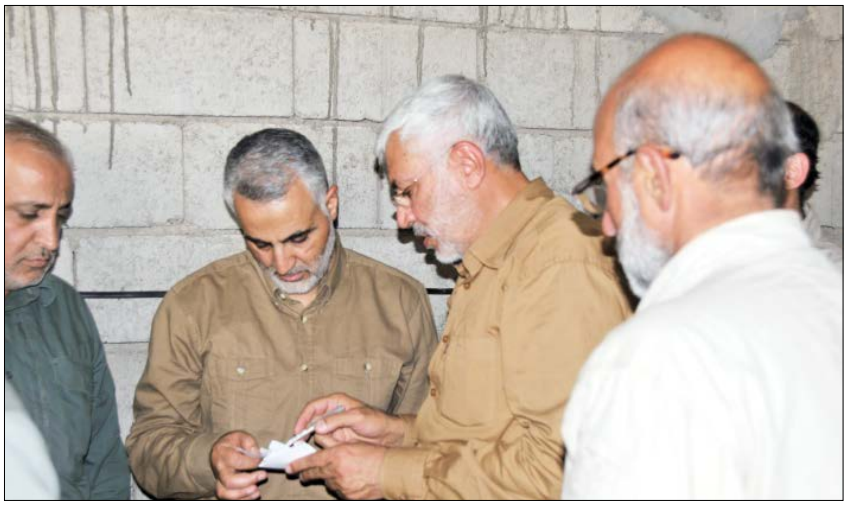
ندارم. جایی هم برای بازدید نمی‌روم.» بعد با لحنی طنزآمیز گفت: «حالا بروید آن‌قدر حسین حسین بکنید و توی سرتان بزنید تا من برسم.» ما همان‌جا ماندیم و حاجی و تیم محافظانش رفتند به سمت منزلی که همیشه می‌رفتند. صبح زود هم حرکت کردند به سمت لبنان.

بعدها مصاحبه‌ای از سیدحسن نصرا...، دبیرکل حزب‌ا... لبنان را در رابطه با حال و هوای حاج‌قاسم طی آن چند ساعتی که در بیروت بود خواندم که برایم خیلی جالب توجه بود. الان هم مایلم این صحبت‌ها را از روی کاغذ بخوانم و شما آن را ضبط کنید. سیدحسن گفته بود: «... حاجی با وجودی که مشغولیت‌های زیادی در مناطق دیگر داشت، از همیشه آرام‌تر و خوشحال‌تر بود. به قول شما [به‌فارسی] خیلی سرحال بود؛ بسیار شوخی می‌کرد و بسیار می‌خندید. بنده [این را] به برادران هم گفتم؛ نورانی شده بود به طرز عجیبی. من برایش ترسیدم. در دیدار قبل، یعنی دو سه هفته قبلش، من به حاج‌قاسم گفته بودم: «حاجی، در رسانه‌های آمریکا شدیدا روی شما تمرکز کرده‌اند.» یکی از مهم‌ترین مجله‌های آمریکایی را نشانش دادم که تصویرش روی جلد آن بود و تیتر مقاله این بود: «سردار بی‌جانشین». گفتم: «برخی دوستان ما که ایالات متحده را خوب می‌شناسند، می‌گویند این مقدار تمرکز رسانه‌ای، مقدمات ترور است. باید محتاط باشید.» خوب، می‌دانید که! خندید و گفت: «چه خوب! این، آرزوی من است...» و این حرف‌ها. در هر صورت من گفتم: «امشب اینجا بمانید.» گفت: «نه. همین امشب به دمشق برمی‌گردم و می‌خواهم برادران در دمشق را ببینم و فردا به بغداد می‌روم.» معمولا وقتی برادران به دفتر می‌آیند، بچه‌ها دوربین می‌آورند و عکس می‌گیرند. گاهی هم نمی‌آورند اما این بار، خود حاجی به بچه‌ها گفت: «دوربین کجاست؟ می‌خواهم با سید عکس بگیرم.» به همین خاطر، در حال نماز، در حال ایستاده، در حال نشسته، در حال وضو و... عکس داریم که البته همه‌اش منتشر نشده. اما بسیار جالب توجه بود که پافشاری کرد و به برادران گفت دوربین بیاورند و در همه حالت‌ها عکس بگیرند. این، آخرین دیدار بنده و ایشان بود. قاعدتا من به ایشان گفتم: «حاجی، خواهش می‌کنم به بغداد نروید. اوضاع خوب نیست؛ نگران‌کننده است.» گفت: «نه. باید بروم. گزینه دیگری ندارم. باید بروم؛ چون می‌خواهم نخست‌وزیر را ببینم و پیام‌های مهمی هست که باید برسانیم یا بشنویم و ... راه دیگری وجود ندارد. خودم باید شخصا به بغداد بروم.» معمولا هر وقت به لبنان می‌آمد، حتما سری هم به بعضی از خانواده‌های شهدا، مخصوصا شهید عماد مغنیه می‌زد. آن روز وقتی از پیش ما رفت به سمت منزل



شهید عماد مغنیه، در آنجا هم دختر عماد از حاج‌قاسم می‌خواهد که از رفتن به عراق صرف‌نظر کند. حتی با التماس به او می‌گوید: «عموجان، نرو! نگرانت هستیم.». در جواب او، سردار سلیمانی می‌گوید: «عموجان، به سوی مقتلم می‌روم. مانع نشو.».

این صحبت‌های سیدحسن نصرا... نشان می‌دهد حاجی می‌دانست دارد به کجا می‌رود. به هر حال، آخر شب چهارشنبه به ما خبر دادند حاج‌قاسم گفته صبحانه بیایید پیش من. صبح زود، من و سیدجواد، ابوباقر، یونس، عباس و ذوالفقار رفتیم به همان ساختمانی که محل اسکان حاجی بود.

وقتی به محل جلسه رسیدیم، داشتند بساط صبحانه را آماده می‌کردند. حاج‌قاسم برای توضیح مطالب، خیلی کم پای وایت‌برد می‌رفت؛ اما آن روز تا آماده شدن صبحانه رفت پای تخته و تقریبا تمام تدابیری را که قبلا به ما گفته بود، مرور کرد و روی وایت‌برد نوشت و ما هم یادداشت کردیم.

سیاست‌های اصلی، سیاست‌های فرعی و برنامه‌ها را یک به یک با ماژیک نوشت. تا آمدیم سؤال کنیم، گفت: الان نمی‌خواهد چیزی بگویید. فعلا بیایید برای صرف صبحانه.

همگی نشستیم دور سفره. ما می‌خواستیم طوری بحث کاری را شروع کنیم اما حاج‌قاسم اجازه نمی‌داد و هی وارد بحث‌های معنوی می‌شد. بساط صبحانه که جمع شد، حاجی کمی جدی‌تر بحث را با خاطره‌ای از عملیات بدر شروع کرد و گفت:

ـ عملیات بدر، جنگ سختی بود، نیروهای زیادی از ما شهید شده بودند. فرماندهانی را هم از دست داده بودیم که شاخص‌ترین آنها مهدی باکری بود. از وضعیت پیش‌آمده ناراحت بودیم، با احمد کاظمی قرار گذاشتیم برویم قرارگاه و با آقامحسن دعوا کنیم و به او بگوییم شما با این کارهای‌تان دارید سپاه را منحل می‌کنید. به اتفاق احمد رفتیم پیش فرمانده کل سپاه و با او صحبت کردیم. آقامحسن وقتی حرف‌ها و گلایه‌های ما را شنید، از لای دفترش، کاغذی را درآورد و گفت: «این، پیام امام است که برای‌تان می‌خوانم.» امام خمینی، در آن پیام، خطاب به فرماندهان و رزمندگان مطالبی گفته بود که حاج‌قاسم در آن جلسه کل آن پیام را از حفظ برای ما گفت. متن پیام این بود: «... چون گزارش داده‌اند بعضی‌ها ناراحت هستند، خواستم بگویم هیچ جای نگرانی نیست. البته من برای شهدا و شما دعا می‌کنم؛ ولی باید همه ما بدانیم که ما تابع اراده خداوند هستیم. ما از ائمه(ع) بالاتر نیستیم. آنها هم در ظاهر، بعضی وقت‌ها موفق نبودند؛ هم پیغمبر اکرم(ص)، هم امیرالمؤمنین(ع)، هم امام حسن(ع) و امام حسین(ع). ما که نسبت به مقام اینها چیزی نیستیم. عمده، مشیت خداوند است که هر چه او بخواهد، همان خوب است و چون عسل شیرین. باید با آغوش باز، پذیرای آنچه او می‌خواهد باشیم و از هیچ چیز نگران نباشیم. خیلی محکم از هم‌اکنون در فکر عملیات بعدی باشید و مطمئن باشید پیروزید. امروز هم پیروزید. اگر کار برای خدا باشد، شکست ندارد.» آن پیروزی که امام مژده‌اش را داد، یک سال بعد و در عملیات والفجر ۸ به دست آمد.

در ادامه این بحث، حاج‌قاسم کمی هم وارد فضای طنز شد و خاطره‌ای را در ارتباط با شوخی‌های فرماندهان با احمد کاظمی و مرتضی قربانی بازگو کرد که خیلی خنده‌دار بود. کلا جلسه با نشاطی را آن روز حاجی اداره کرد.

ابتدای جلسه حاج جواد گفت: من خوابی دیده‌ام. حاجی پرسید: چه خوابی دیدی؟

سید گفت: خواب دیدم در جایی هستیم که میان ما، بزرگان، پیامبران و اولیا، همه نشسته‌اند و من سرپا ایستاده‌ام. اول احساس کردم و بعد شنیدم از آسمان یکی دارد قرآن می‌خواند و آن، صدای حضرت علی(ع) است. من حضرت را نمی‌دیدم اما مضمون آیه این بود که ما الان ضعیف هستیم، وضع ما خوب نیست و نمی‌توانیم به دشمن حمله کنیم. این در حالی بود که من سرپا ایستاده بودم و همه را به جنگ دعوت می‌کردم. با شنیدن آن صدا، من هم ساکت شدم. بعد از آن، به سمت